

شرح نظام الدین اولیا

مقاله چهارم

شیخ اشعری و صاحب کی داشت با همین از بدین شیراب خندان مشغول بود چون شیخ با بریدیش آمد این بیت
 چند بیت سالها با شکوهیم که بجز این بودی که است زبدان فتی از دل با کم کوه فتی
 دایان بهتر اند و شاست شیخ چون این سخن بشنید گفت صحبتها را اثرات انشاء الله تعالی روزی بود پس فی الفور و قاصد
 شیخ متعجب گشته و با حسن مخرمه ساخته برایش نهاد و از جمیع مناهی تو بگردد با شاق یا ران خود برید گشت و کتاب نواید
 است با اول شیخ نظام الدین اولیا و حکایاتی که بر زبان بگفت جاری شده تصنیف فرمود و شریف قبول
 گشت و امیر خسرو بر آن رشک برده گفت کاش شریف قبول و تخمین این نسخه و تصنیف آن بمن
 میسر می شد من تمام تصنیف من تمام خواب حسن کردیدی و گویند که بعد از خواب لوله خالی که این بیت از آنجا است گفته
 شد که در خوابی کردی که ترا قوت کن مانند وقتی که پادشاه محمد تغلق شاه دلی را خواب کرده مردم
 را در خواب حسن نیز تصدیق صحبت مشایخ دکن همراه رفت و بهم در بخاری بی عالم عقی نهاده در بالا
 که گفت دولت نماید چون کردید و غسل است از شیخ غیر الدین محمود بودی که چون شیخ بخوابت سماعی بشنود امیر
 خسرو و امیر حسن قوال که در علم موسیقی حدیثی المثال بودند حاضر میشدند و مبرکه که غلام نزد خسروید شیخ بود در حسن صحبت
 من دادی داشت بتر قافز مسی که دیدت امیر خسرو و زلمها و ابیات مضمونه می خواند که شیخ سر میخوابید همان
 امیر حسن قوال و جعفر غلام علی الفور نفس می بستند و می خواندند شیخ بود آمدی و مساج شدی و دوستی قوال که در سر
 مرغ را از به افرو دادند و دزدی طوفان خوار شیخ بودند و سر آمد ایشان که امیر حسن قوال بود بخار خود مشغول شده طرفه
 منعقد میگشت و معنی که شیخ را بران و بعد و حال پیدا آمدی نوشته بنظر سلطان اولیا مسی که زانید و سلطان اولیا
 نیز آنک بیت مضمون میشد مدعی سلطان اولیا را بدین دو بیت مدقیه حکیم شایب وجد حاصل آمد طبیعت
 بیش مناجال جان استرورد در نمودی برو سپند بسوز آن جمال تو بیت هستی تو دان سپند تو بیت هستی تو
 فرا بیک ترک که اخس انعم پادشاه علامه الدین غلی بود با وجود صلاح و تقوی بطافت و ظرافت اقبال داشت
 و بریدی شیخ نیز اخصاص داشت این ابیات را نوشته پیش پادشاه برد پس پادشاه بر باد میخواند چشم میباید
 و تخمین میگردد در آن اثنا فرا بیک ترک موعظ داشت که با وجود چنین افتخار که پادشاه را شیخ است محبت که

تاریخ غریشی

مقاله اول

لا تا تخی نمانید گفت ای قویک ترکک هماد شاپیم از سر تا پا کوره دنیا بودیم که کی شدم می مردم که بختان پاک را به بنیم
با یکد خرف خان و ست او پانزده جگر که سگان چون اند بخدمت شیخ برده مرد کوهانی و ده کتنگ سکران جرد و شیخان جامعان
رسالی قرابیک ترکک بفرموده غسل نمود و این عمارت عالی که در مقبره آن بنده کور و اقصت ساخته و هر دو آن خرف خان
و کونین روزی پادشاه جلالتش در مجلسی معلوم اند روزی که بر سر ستم قدر پیش شیخ فرستاد قلندری جلال
شیخ نشسته بود از دور پیشش بمانند پیش آنکفت ایتمایش در ایام شکر شیخ از دوی سکه
قلندر با یو حسن شده عازم مراجعت گشت شیخ گفت پیش آی مقصود ما آن بود که ترا تا خوشترکت حنا
برو بخشید پس از آن قلندر خواست که انچه را برود تو شش و فاکرده بدو کدای خادم شیخ
پادشاه قطب الدین مبارکشاه بر سر بر شاهی دلی متنگ گشت خرف خان را که مرید شیخ بود و چون
مدامت شد و در آن ایام حسن مقرر می شد شیخ در ایام خود و سزا از تنگ بود و بخشش مقام
مسافر و مهاجر بود و در حضورت پادشاه روزی از قاضی محمد عین زوی که بجز میت اختصاص داشتند
فرج شیخ را و دخل از کجاست قاضی که او نیز چندانی اعتماد با حضرت نداشت گفت که از امر تو ج و شکرانه میسر گشتند
پادشاه را اینجی بخش نمانده حکم فرمود هر که بخاند شیخ برود یا دمی و دیناری و نشتد هر چه بنید از خود
در ریغاب بماند از حد برود پس مردم از بیم غضب شاهی دست کشیدند و اقبال خادم شیخ که خردار بود خیر بماند
چه که قبل از آن فتوح حیدر و عداوی چنانچه وقتی تا جری غارت خورده بخدمت شیخ آمده سفارشش نامه صدر الدین غار
پیر شیخ جمله الدین ذکر یا که در دست داشت گذرانیده عوض حال بود شیخ خادم را گفت که از اول با عداوات چاشت هرگز
که بعد بان عزیز شنیدم کن کونیند دوازده سزا از تنگ نصیب او بود و قصه شیخ بر حکم پادشاه مطلع شده باقبال گفت
بعد از این حسن بچ دو عهدان کن و مسر که حاجت اقدمت بطایق این همه انداخته و بسم الله گفته هر چند که
خواهی بر داد و اقبال همچنان می کرد و در بنظر انتشار یافته پادشاه نیز رسید از کمال خجالت و جرات شیخ پیغام داد
که شیخ مکن ازین بجا تفتیح از عیان جیدان من بدی می آید اگر شاپیم کا به گاه قسم و بجز فرمایند هر شود شیخ جواب داد
که من در ستم و بیچارگی خود در ستم و بیچارگی خود با شما قاعد و بنده گان ما نبود که بیایان روز و حساب

تاریخ فرشته

۱۰۳۶

مقاله دوازدهم

شما باشد که پادشاه را خطری من نخواهد بود چه که شب در واقع دیدم که بالای صحنه متوجه به قبل نشستم ام دکاوی شایخدار قصد کرده چون نزدیک رسید هر دو شاخ او را گرفته چنان بر زمین زدوم که مردم بکشد خواهد و حیدرالدین قندی و ابوالدین علیشاه چون این واقعه بشنیدند به تحقیق دانستند که این جناب را آیهی نرسد بلکه پادشاه را ضرر جانی خواهد رسید انصاف سلیح ماه خواهد اقبال بعد از نماز ظهر شیخ عرض نمود که امروز سلیح است به ترکی اشارت نمود تا مینا سازم شیخ جواب نداد و قیام دم بخود کرده چون از روز دو ساعت ماند باز عرض کرد که وقت سواری همین است اگر حکم شود مخدوم سالان مستعد گردانم و درین نوبت هم شیخ جواب نداد اقبال دیگر جرات نموده سکوت اختیار کرد بفرمان خداستجالی چاشب بعد از یکپاس حسنه ساعت خسرو خان که پرورده و از قاف کشیده سلطان بود و کمال محرمیت داشت چنانکه درهای خود به تقصیل نوشته شده پادشاه را بگفت و منقولست که شیخ شرف الدین میره شیخ فریدالدین مسعود کج شکر دروس شیخ بدرالدین سرقندی حاضر بود یکی از آن سخن گفت شیخ نظام الدین اولیا عجب باطنی دارد فارغ البال که کلمتی از طرف اهل و عیال ندارد چندان فراغت دینی نصیب او گشته که عالی از خوان او بسره می برند معلوم نیست که هرگز غم بدو راه می یابد مسند شیخ شرف الدین چون از آنجا نزل شیخ آمد خواست انسخ را عرض نماید شیخ بنور باطن در یافته گفت با شرف الدین دردی که زمان زمان مرا میرسد معلوم نیست که دیگر کسی داشته باشد چنانچه هرگاه کسی نزد من می آید دور دل میگوید چندان غم عالم من روی نماید که شرح راست نیاید عجب سکین دلی می نماید که غم بر او دینی درواثر کند و تیر حکم المخلص من الله خیر عظیم توان دانست آری مصرعه نزدیکانیش بود حیرانی و غفلت که در دلی برآزی بود شمس الدین نام بسی متول و شیخ اعتقادی نداشت بگردد غیبت او پی او با نذکر او کردی روزی نزدیک موضع افغان پور سبزه ناری دید با تفاق سسران خود در آنجا به نشست و شراب خواست تا مجزود در آن اشنا چشم ظاهر شد دید که شیخ مقابل ایستاده با اشاره انگشت منع میکند الغرض او نذ شراب حباب انگذده و ضو ساخت و راه خانه شیخ پیش گرفت و چون که چشم شیخ بر روی او افتاد گفت کسی را که سعادت مساعدت می نماید ازین خاص حسنین بازمی آید و شمس الدین با حیرت بر حیرت افزوده بصدق و اخلاص تمام مرپشد و مددزد و دیم مل و منال خود را با تمام بدو پیشان خانه شیخ داده مجرود گشت و بعد از آنکه زمانی از جمله اولیا و الله شد و در خیر المجالس که از شیخ نصیر الدین بودی

شیخ نظام الدین اولیا

مقاله دوم

۳۳

مرویت که وقتی که از شیخ مرخص گشته روانه اووه بودم شمس الدین بزاز را به تعبیر بتالی دیدم که جامه فرغ در بر و چو پی
دست داشت و آوند سفالین جهت دست آویز سنی بر آن بسته بود در دستش بود و بجانب خط بهار میرفت مگر ما در پیر
در آنجا میداشت چون بدان حال دیدم پرسیدم که چونی و چه حال داری جواب داد که الحمد لله از برکت شیخ نظام الدین اولیا
خوشم و خورم و ابوات سادست بر رویم کشوده شده و دل از بهر او جو سس خالی گشته کفتم که نزد من ابرینی چیزی هست اگر
قبول نمایی بهتر باشد گفت از عنایت آنجناب من بیشتر بجهت نماز در مساجد فرود می آیم بیچکس بدین چوب و آوند سفالین
نظر میکنند شاید که در ابرین چیزی طبع کند این گفت دو ستم بوسید و جدا گشت و هم شیخ نصیر الدین اووه می گوید که من نزد
قاضی محی الدین کاشانی علوم ظاهری میخواندم ناگاه بنویسار شد که مردم قطع نظر از تسبیح او کردند قضا را شیخ نظام الدین
اولیا بدین او تشریف آورد در آنوقت پی پوشش افتاده بود چون دست مبارک برداشتن کشید پاندم بهوش آمده صحت
یافت و سر بر قدش گذاشت و از آن روز مرانست با نخرت اخلاص و اعتقاد کلی حاصل آمد و تیر از شیخ نصیر الدین اووه
روایت که روزی یکی از مریدان شیخ را دعوت کرده قوالان برای سماع حاضر آورد و بعد در مقعد طعامی مهینا ساسا
و چون سماع در دادند حس بدین هزار کس جمع آمدند و طعام نقد بود که پنجاه نشت نفر را کفایت کند و خداوند خانه از
طعام و کثرت انام مضطرب گشت شیخ اگر انهمیده بیشتر خادم خود را اشارت کرد که دستهای مردم را بشوی و دهه کس را یکجا
به نشان و بسم الله گفته بوس کرده نانی را چهار پر کله کرده بانان خورشین پیش مردم بگذار و چون بیشتر جهان کرد گویند تمام غلغ
بر حسب رغبت طعام خورده پیر شدند و بسیاری از طعام باقی ماند و غلغت که شیخ نظام الدین اولیا در دوازده سالگی پیش مولانا
علاء الدین اصولی که مناف او در کتاب فواید الفواد مسطور است کتاب مدوری میخواند و او از شیخ جلال تبریزی خرقه
آقا در او حسد حال شیخ نظام الدین اولیا را روزی نظر بر مولانا علیه الدین اصولی افتاد که بر اسی میگذاشت فی الحال نگاه
بطلت خاص خود بوی پوشاننده دعای خیر کرد و مولانا پاندم مرید گشته در اندک فرصتی از مقبولان شد و در آن
ایام شیخ شرف الدین احمد سبزواری و برادر بزرگ او شیخ جلال الدین بقصد ارادت بدین آمدند شیخ را در یافته حاض
که مرید شوند لیکن شیخ فرمود که حواله شما بجا نوازه فرود سیاست و بر و برادر بوجوب اشاره بدانکار فرمود مرید شیخ نجم الدین
فرود می شدند و شیخ شرف الدین احمد سبزواری حسد خلافت یافته بولایت بهار رفت و در آنجا محل اقامت
گذاشت

تاریخ فرشته

۷۵۴

مقاله دوم

کتاب مکاتیب و معدن الثعانی از تصانیف اوست و وقت تاریخ نصیر الدین که در قصبه سرساده دانشمندی بود
و انش در خانه او افتاده فرمان املاک او بخواست و او بدین آمده مدت مدید ترمذی جویان کرد و سرمانی دیگر بر صفت فرمان
سابق حاصل نموده در بخل گذارشته بوساق خود بشادی روان شد و در راه غریبی دو چارگشته با او بسج مشغول شد و
که کاغذکی از بسج افتاد و بعد از آنکه بوفاق آمده نزد جهان در نظرش تیره بنامیکت گشته با قلق واضطراب بخدمت شیخ آمده
عرض حال نمود و شیخ اندوه و طاسش بخاطر آورده گفت مولانا تذکر کن که چون بیانی علوی جبت دوح پاکت شیخ فرید الدین
ماضی آری مولانا بدل و جان قبول کرد و بعد از زمانی شیخ فرمود مولانا چه خوب باشد که چنین زمان علوا حسریه حاضر
سازی مولانا فی الحال برخاسته بر دکان علوی رفت و در می چند بدو داده علوا طلب کرد علوا فرودش علوا وزن
کرد و کاغذ بر آورد تا پاره کرده علوا در آن تحبید مولانا دید که فرمان اوست با نکت بر وزد که پاره کن که فرمان املاک گشت
پس آنرا مع علوا گرفته دوان بخدمت شیخ آمد و سر بر زمین نهاده مرید گشت و اهل ارادت باین کرامت حیران گشته بوسنا
اعتقادش را بتانگی آب دیگر دادند و در نجات مسطور است که چون انش پیش شیخ آمده اظهار کم شدن کاغذ
نمود و التماس دعا کرد و اضطراب ظاهر نمود شیخ بگرم بوی داده که این را علوا بخورد بروج شیخ فرید الدین بدو نشان
ده چون انش درم بجلو اگر داد و قدری علوا بر کاغذ چسبیده گرفت چون نیک نظر کرد آن کاغذ کم شده وی بود و این
عجبت راست با کوزه مردی صد دینار پیش کسی داشت و در آن باب محبتی گرفته بود و چون وقت مطالبه رسید محبت را
نیافت ترمذ شیخ آمده التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست دارم بگرطل علوا برای من بخر تا دعا کنم
انزو علوی بخرید و در کاغذ چسبیده ترمذ شیخ آورد شیخ فرمود کاغذ باز کن چون لب باز کرد آن قرطاس او بود پس
محبت را بستان و علوا را بر برد بخورد و بگوید خود وی هر دو برابر گرفت و برفت و غفلت که انخی سراج پروانه بد
نور که در بنگاله آسوده است بیخ نخوانده بود چون بدین رسید مرید شیخ شد شیخ بلا فخر الدین ارادی گفت این جوان
قالبست ایگاش قدری علم ظاهر میسر میباشد مولانا فخر الدین ارادی سر بر زمین نهاده گفت اگر تو به حضرت
بماند بنده اینجا روزی چند مسایل لابدی تسلیم میکنم شیخ فرمود مبارک است مولانا بخانه خود برده به تسلیم
مشغول شد چنانچه ببرکت انفاس شیخ در اندک فرصتی دانشمند شد و خرقه خلافت باقیه روانه بنگاله گشت

شیخ نظام الدین اولیا

فصل پنجم

از سید و جید الدین کرمانی مبارکت که از مریدان شیخ نظام الدین اولیا است و سید خود را اشتار و در کتاب سیر الاولیاء تصنیف
 اوست منقول است که خسرو خان بعد از قتل پادشاه قطب الدین مبارکشاه بر تخت نشسته دو لک یا سه لک تنگ جهت یک
 از مشایخ فرستاد و غیر از کسی که سید علاء الدین جهوری و شیخ و جید الدین خلیفه شیخ فرید الدین مسعودی که مشهور است
 عثمان سیاح که خلیفه شیخ رکن الدین ابو الفتح باشد یکی قبول کردند تا اکثر امانت نگاها داشته خرج کردند مگر شیخ نظام
 الدین اولیا که پنج لک تنگ خسرو خان را با تمام حرف خزان نمود و بعد از چهار ماه چون غازی ملک یعنی سلطان غیاث
 الدین تعلق خسرو خان را کشته پادشاه دلی شده استقلال تمام بهم رسانیده در پی آن شد که زرباست خسرو خان را از مردم
 باریا منت نماید اگر مشایخ پی تعلق و اقبال او نمودند و شیخ نظام الدین اولیا که حرف کرده بود بجاوب اقدام نمود و پادشاه
 غیاث الدین تعلقشاه سوی مزاجی شیخ بهم رسانیده پی عنایت شد و جمعی که با شیخ عداوت و حسد داشته و مسکرمساع
 بودند فرصت یافته به عرض رسانیدند که این شیخ با جمیع مریدان خود غیر از سماع کاری ندارد و سرود که در مذہب حقیقی است
 می شود پس پادشاه را واجب است که علماء را طلبیده محفزی سازد و او را از انفعول نامشروع نبی نماید پادشاه غیاث الدین
 در حصار تعلق آباد که از متحدات او بود شیخ و جمیع علماء را حاضر ساخت چنانچه پنجاه و سه دانشمند که هر یک خود را سزا
 روزگار میداشتند و همه در سماع و سرود با شیخ نظام الدین اولیا مناظرت داشته جهت بحث حاضر شدند
 مولانا فخر الدین رازی که از مریدان شیخ بوده دم از اجتهاد میزد و پادشاه گفت دو کس را که از همه عالم تر باشند از پنجاه
 انتخاب کرده تا با ما بحث کنند القرض پادشاه قاضی رکن الدین ابوالحی را که حاکم شهر بود و بعد اوست شیخ قاضی داشت به
 اشارت کرد و او را و شیخ کرده گفت اید و پیش در بابت سرود و سماع چه بحث داری شیخ بحدیث نبوی التسماع
 لا ید منسک کشت قاضی گفت ترا با حدیث چه کار تو مرد مغفلی روایتی از ابو حنیفه بیار تا بعرض قبول آید شیخ
 گفت همان آیه من حدیث صحیح مصطفوی نقل میکنم و تو از من روایتی ابو حنیفه بخواهی شاید که ترار عونت مگو
 برین سب بدو انشاء الله زود ازین عسده معزول شوی که زیاد با دوستان خدا پی ادبی میکنی و پادشاه
 چون حدیث پذیر نشد متفکر شده هیچ نکت و حکمی گوش بود و اینها درین گفتگو بودند که مولانا علم الدین غیره
 شیخ بهاء الدین ذکر با از ملتان آمد همم از گور راه بدیوان شتافت و پادشاه با حضور مجلس با استقبال او قیام نمود

تاریخ فرشته

۵۴۵

مقاله دوازدهم

و مولانا علم الدین تحت توجیه شیخ نظام الدین اولیا شده اند و دریافت و نهایت اعزاز و احترام بجا آورده انگاه پادشاه را دیدند
 و پرسید که شیخ ما چرا نصیب داده اینجا آورده اند پادشاه گفت بسبب بخت و رحمت سماع محضرها شده الحمد لله که شما هم
 تشریف آوردید مولانا علم الدین که علامه و مشهور بود گفت من سفر کرده ام و مصر و شام کرده ام و همه ما شیخ
 کرام با وجود علمای مجتهد و توزیع سماع می شنوند و هیچ کس مانع نمی شود و لایله شکاف و شبهه مباحثت و حضرت
 شیخ و اصحاب او با تمام اسل حال اند و بحال اخلاق زهد و تقوی در ظاهر و باطن آراسته و حضرت رسالت پناه
 محمدی صلی الله علیه و آله وسلم سماع نموده اند و توجیه فرموده چون مولانا این بکفت پادشاه برخواست و با بخوار
 و اکرام تمام شیخ را باز کرد و از بسکه مفضل شده بود همان روز قاضی رکن الدین ابوالنجی را از عمده حکومت معزول ساخت
 و گویند چون عسریچ بنود شیخ سال رسید و ترتیب بخت ماه آنحضرت را علت حسن بول و غایط بهم رسیده روزی آنها
 طلبیده گفت که از اسباب و نقود بیرون در ملک منست حاضر ساز تا بیرون منست نمایم او جواب داد که نقود و نقود
 روز بروز مصرف میرسد و همان روز که در تصرف می آید تا روز دیگر نمی ماند مگر چند هزار من غله که در انبار خانه است
 روز بروز خرج لنگر میشود شیخ فرمود که آن مرده رنگ را هر چه نگاه داشته زود تر بیرون آورده همین روز بیست
 برسمان و آنچه جامه را طلبیده دستاری و پیراهنی و مصلائی عامه بولانا برهان الدین غنیب عطا نموده بجانب دکن
 رخصت فرمود و دستاری و پیراهنی و مصلائی بشیخ یعقوب داده جانب کجرات روانه کرد و همچنین به مولانا
 جمال الدین خوارزمی و مولانا شمس الدین عجمی دستاری و پیراهنی و مصلائی عنایت فرموده در آنچه چیزی نگذاشت
 و در آن زمان چون شیخ ضمیر الدین اودهی حاضر نبود باو عنایتی نشد در صورت حضار بکلی حسیران مانند لیکن بعد
 از چند گاه روز چهارشنبه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس و عشرين و سبعمایه بعد از نماز ظهر شیخ ضمیر الدین اود
 را طلبیده حنرفه و عصا و مصلا و کاسه چوبین و آنچه از شیخ فرید الدین مسعود کج شکر باور رسیده بود
 تمام بوی عنایت فرموده گفت شما را در شهر دلی باید بود و قفا و جنای مردم باید کشید پس نماز عصر کرده استون
 مغرب شده بود که بخار حمت ایزدی پیوست و در غیاب پور که اکنون یکی از محلات دلی نواست مدفون
 گشت اما ما بل نمود عسر پارسایی گذرانید و مشهور است که پادشاه غیاب الدین تعلق شاه اگر چه بحسب

شیخ نظام الدین اولیا

مقاله دوازدهم

۲۳۵

ظاهر شیخ پنج نیکبخت و معارض اول شیخ همیشه لیکن همچنان رخس قاطر داشت و تکیه از نکال عازم مراجعت بود شیخ
پیغام فرستاد که تا آمدن من به بی نباید بود و بعد ازین از خیانت پور بیرون بروید شیخ در اوقت رنجور بوده و آس
داد که هنوز دلی دور است و آخر چنان شد که بدینی رسیده که قصر تعلق آباد بر سرش فرود آمده هلاکت شد و شیخ
خود پیشتر ازو بحسب نگاه رحلت نموده بود و هنوز لفظ دلی دور است میان اهل هند مثل مشهور است و نقلت که روزی
در خانه شیخ فرید الدین مسعود کج شکر فاقه بود شیخ نظام الدین اولیا گفت چیزی بیار و شیخ نظام الدین اولیا دستا
رین کرده قدری لوبیا بگرفت و جو شانیده حاضر ساخت شیخ فرید الدین مسعود کج شکر با شاق باران تناول فرمود
گفت هر خوش بخت بودی و فلک مدان کرده بودی خداستجالی چنان کند که روزی هفتاد من فلک در مطبخ
تو خسرج شود و آن اشادید که از شیخ نظام الدین اولیا پاره است از از خود از خانه طلبیده با دو عطا کرد و کلمت پیش
شیخ نظام الدین اولیا از کمال شادی در حضور شیخ آن از از برابر از خود پوشیدن گرفت در ضمن بنده از از دست
رما شده بیفاد شیخ فرید الدین مسعود کج شکر گفت نیکو بر بند شیخ نظام الدین اولیا عرض کرد که چگونه بنده
فرمود چنانکه بجز جهت خوردن بهشتی و انوشد شیخ نظام الدین اولیا سر بر زمین نهاده قبول کرد و توفیق یافت تا آن
عمر باران مباشرت نمود و چنانکه شیخ فرید الدین مسعود کج شکر گفته بود روزی هفتاد من فلک در مطبخ
او صرف میشد و نقل است که صوفی در مجلس شیخ نظام الدین اولیا در سماع شد و آهی کشیده سوخته گشت و
شیخ نظام الدین اولیا چون از سماع باز آمد گفت این خاکسریت مردمان گفتند که فلان صوفی آهی زده سوخته
گشت و این خاکسریت پس شیخ بر آب چیزی خواند بر روی بخت و در حال زنده شد و در تذکره الاولیا
مذکور است که شیخ بوی گفت ترار و انیت که در وقت سماع حاضر شوی چه که هنوز خامی مهند تو یکت آه میگو
وصو فبا برابر سر چیزا میگذرد و نسر و میخوردند

ذکر شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بپسراغ دلی قدس سره

شیخ نصیر الدین اودهی قائم مقام و سجاد و نشین شیخ نظام الدین اولیا است و جامع علوم ظاهری و باطنی شده با خلاق

تاریخ فرشته

عنه اتفاقاً است چنانچه از کثرت فضل و دانش اصحاب شیخ نظام الدین اولیا اورا کج معانی می گفتند بعد از وفات شیخ نظام الدین اولیا سجاد نشین او کشته در دلی بارشاد و خلائق پر دشت چنانچه در ذیل داستان مخدوم جهانیان سید جلال نوشته که چون در مکه معظمه بر زبان شیخ عبدالقدیر یاقی جاری شد که مشایخ دلی همه بجا رحمت حق ^{ستند} اکنون شیخ نصیر الدین اودهی که سپهری و طبیعت مانده بنا بر آن انجناب بپراغ دلی طعنه شد و مخدوم جهانیان بعد از مراجعت از مکه بدلی آمده بصحبت شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بپراغ دلی بخرقه تبرک مخصوص کشت آریخت میگویند که مشایخ طمان از خانواده چشتیه هم بهره دارند و شنیدم که کیو در از که در طبره حسنا با دکلر که اسوده است و شیخ اخی سراج پروانه که مقبره او در بنکاک است و شیخ حسام الدین که در نهر و اله کجرات مدفون است از مریدان ^{لیست} آنحضرت میباشند و گویند شیخ نصیر الدین اودهی از ازد عام خلق به تنگ آمده با میر حسره گفت از شیخ نظام الدین رخصت گیر تا در کوهی یا در میان بانی رفته بی غش و غم خاطر بجز مشغول گردیم شیخ فرمود بگو ترا میان خلق باید بود و قفا و جفای ایشان باید کشید و نقلت که پادشاه محمد تعلقنا که بواسطه بسیاری متسل و سیاست او را خونی می گفتند با درویشان سوی مزاج بسم رسانیده حکم کرد که درویشان بطریق خدمتکاران خدمت مناسب پس یکی را قبول خوراند و دیگری دستار به بند و الغرض بسی مشایخ را خدمتی معتسر کرده شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بپراغ دلی تکلیف بجامه پوشانیدن نمود شیخ قبول نموده کار بخوبی کتشد چنانچه شیخ را قفا داده مجوس ساخت و شیخ را سخن پیرو شیخ نظام الدین اولیا بیاد آمده ناچار قبول آنخدمت کرد و از بندجات یافت از قضا و اندت پادشاه را قضا بای عجیبه پیش آمده در چهار تودی فوت شده بندگان خدا خلاصی یافتند و در تذکره الالعیام مطور است که شیخ بعد از عصر دون حجره شده بطاعت و عبادت حق می پرداخت و هیچکس سخن نمیگفت در بیخورت بنامان گفته بود که اگر کسی آید او را بکشت تنگ داده برگرداند اگر قبول نکند و تنگ تا پنجاه تنگ داده رخصت نمایند و اگر باین مقدار بسم راضی نشود او را نزد من آمدن راه دهند چنانچه روزی قلندری بیامد و غم دیدن شیخ کرد چهره پند خادمان خواستند که چیزی گرفته برگرد و معنی نشد لا علاج اذن دخول دادند قلندر شیطان صفت بیرون رفته بد رشتی و عبده از شیخ چیزی طلب کرد شیخ

شیخ نصیر الدین اودهی

۶۳۹

نصیر الدین اودهی

چون مشول طاعت بود و در مرتبه اشارت کرد که بشین تا بدسم قبول کرده چند زخم کار و شیخ زود بخان روان شد
و از سوراخی که زیر استانه خانه می باشد بیرون رفته و در میان مضطرب و در بدرون رفته خواستند که او را بسزاساتند
و شیخ مانع آمده و سب با هم پی در پی و پناه ننگ زد بدو رحمت کرده گفت ازین شهر بدر و تا کسی تا مرا رحمت نرساند و
فدر آن همه را کوفه سمجیب فرموده بجا آورد و بعد از چند گاه چون وقت ارتحال رسید و وصیت کرد که سید محمد کیو
در از مرغان غسل دهد و در حشر که از شیخ نظام الدین اولیا رسیده پیچیده مع عصا و مصوی مراد قبر گذارد پس در شب
پنجدهم ماه رمضان سنه سیج و خمین و سب با به رحمت این روی پوست و سید محمد کیو در از بفرموده غسل نموده غسل
و کفن نمود و مدت عمرش هشتاد و دو سال نشان میدهند و نقلت که سید محمد کیو در از چون دید که از پیری نظر شیخ
نصیر الدین اودهی المشهور بپراغ دہلی از حسرت و مصداق مصلحت چیزی باور رسید که بیان و بر بیان از شهر و
برآمده بدکن رفت در اوقت شاه فیروز شاه بهمنی اندکن فرمانزاد بود و او قدم سید را کرامی داشته باشد با حمد
آباد بیدر رسیده و بدان تفصیل که در احوال او نوشته شده مرید و معتقد سید گشته در تعلیم و تجلیل پیش از پیش
کوشیده و کفندی که اکنون سید در آن مدفونست بکار ساخته و پرداخته کردید و مالی دکن را زیاده از وصف اعتقاد
و انخاص باقی بزرگوار بود و سلطان فیروز شاه گفت قضای که سلطان بهمنیه وقف آن سید کرده اند سلطان عادل و
و نظام شاهیه و قطبشاهیه بفرزندان او تسلیم دارند و اولاد او و فرقه شدند بعضی از سب امامیه و بعضی از سب حنفی
دارند و گویند چون سید از راه کجرات روانه دکن شد بسیلای از مریدان شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بپراغ
دہلی سراسر او اختیار کردند اما بعد از آنکه با اتفاق در ویستان به نرواله رسید با خواهر رکن الدین کان شکر
ملاقات کرده خواهر پرسید که خود را بکار ساندی گفت کار شبلی و چند کردم اما کشایشی در کار خود نیافتم
خواهر گفت از اثر و کرایشان کیسه زر انداخته بودند تو انداخته سید تبه کشته کیسه زر که همیشه در دکر داشت از خود دو
نمود و یکی از مریدان شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بپراغ دہلی شیخ اخای سراج پروانه است و او اگر چه با شیخ
نظام الدین اولیا ارادت صادق داشت و تربیت از انجناب یافته رخصت بکمال شده بود اما بعد از فوت
شیخ نظام الدین اولیا باز بدہلی آمده دوست ارادت شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بپراغ دہلی داده بدرجه کمال رسید

۶۴۰

در وقت

تاریخ فرشته

۳۹

مقاله دوم

و فرقه خلافت بنگالہ یافت و مشہور است کہ چون شیخ نصیر الدین اودھی المشہور پیرایہ دہلی اور اخصت بنگالہ فرمود
دی بعرض رسا بیک کہ در ان مملکت شیخ علاء الدین قل شریف دارد و خلائق انصوب جہد جمع دارند بر بودی من جدا نڈ پارہ اثر
مرتب کرد شیخ بزبان ہندی فرمود کہ تم او پڑی قل یعنی تو بالایی داوڑی و شیخ انخی سراج ہمدانہ از بشارت برتر
کار خود خوشوقت شدہ روانہ بنگالہ شد مگر روزی کہ بدین شیخ علاء الدین قل رفت او کہ از آمدن شیخ بد انصوب آرد
فاطر بود خبر شریف آوردن او شنیدہ بر چہار پای مرتج پشت و چون شیخ درآمدہ بوی سلام کرد تواضع مکر وہ
ہچمان نشست ماندہ شیخ انخی سراج پروانہ از چہار پای منسرو آمدہ پائین نشست و بباشت تمام سخن از معارف
آغاز کرد و حسد دادند کہ او را بہ مشاہدہ شد کہ یکایک از چہار پای منسرو آمدہ پائین نشست و شیخ انخی سراج
پروانہ را ببالغہ تمام بالانشانیدہ مرید او شد و دیگر مریدان صاحب حال شیخ نصیر الدین اودھی المشہور پیرایہ د
بیاراند چون احوال آنها پ تفصیل بجز مزلت در نیامدہ بذاکر ایشان نہ پرداختہ شروع در واقعات خلغای
سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا نمود

ذکر شاہ متعب الدین المعروف بزرری زر بخش قدس سرہ

کویند شاہ متعب الدین و شیخ برغان الدین بخدمت شیخ نظام الدین اولیا رسیدہ مرید گشتند و چون در علوم
مداولہ و اخلاق حسنہ مرتبہ کمال داشتند منظوم نظر آن بزرگوار گشتہ مراتب عالیہ یافتند پس بخدمت شیخ نظام الدین
خلافت نامہ و معلا و محلا و خلعت بناہ متعب الدین عنایت فرمودہ بہت ارشاد و خلائق دکن تمین نمود و بروایت
مشہور بمقتصد مرید خود کہ بعضی پاکی سوار نمودند سہراہ وی کرد و شاہ متعب الدین بہت خرج از مردم مستحکم
شدہ بعرض رسا بیک کہ ریاست متقی خوارای متعلقان و دوستان است و ترا خود انکالت و استطاعت نیست
شیخ براجہ فرود رفتہ گفت خرج از مردم بر شب و مت نماز تہجد بنا خواهد رسید انقضی شاہ متعب الدین زمین قدس
پوسیدہ باہی شد و بدولت آباد رسیدہ و محل کشت و نماز عمر بر شب و مت نماز تہجد جمع زمین از غیب آمدی
و شاہ علی اکبر سراج آنرا فرود رفتہ معرفت در ایشان نمودی و در بعضی کتب نوشته شدہ کہ شاہ زمین از درج بر آورد

شاه متعب الدین

مقاله ششم

پرسیدی و نماز نجه بان گذاردی و باده او صرف رقا کردی ازین سبب مشهور بزوزی از بخش گشت و قفلت که چون
شاه متعب الدین در دولتا با وفوت شد چنانکه شیخ نظام الدین اولیا از روی کشف دریافتند شیخ برهان الدین
پرسید که برادر شاه متعب الدین چند سال بود شیخ برهان الدین دانست که برادرش بر حمت حق پیوسته بعد از
برخاسته بمنزل خود رفته بیا تم نشست روز دیگر سلطان المشایخ بزیارت حاضر شده و پیش از فوت خود بانه گفت
مذق بشیخ برهان الدین خود خلافت دکن مرحمت نموده رخصت فرمود

ذکر شیخ برهان الدین رحمة الله علیه

گویند چون سلطان المشایخ او را رخصت دکن فرمودی سه روز بین نهادند گفت دیگر مردم این مجلس کجا بایم شیخ
مراقبه شده فرمود این مجلس را که چهار صد کس بودند بشما عطا کردم باز عرض کرد که طاقت جدایی ندارم شیخ بر اقبه رفته
گفت بر ما که باشی میان من و تو سجالی نخواهد بود باید که سخر خستیا کنی و در باب فتوح لارده و لاکه باشی شیخ برهان
الدین بوحب فرمان با چهار صد و شش بدولتا با در فقه ساکن گردید و مردم اند پار را اعتقاد عظیم بهم رسیده و فتوح از
حد گذشت و در تذکره الاقیانین نیز یافته که در استبداد حال مطبخ شیخ نظام الدین اولیا بونی حواله بود روزی در مطبخ
بالای کج نشسته بود در حضورت سردی بوی غلبه کرد و پارچه که بر دوشش داشت بر زیر انداخته بر آن نشست
بعد یکی از انبیا سبطان المشایخ خبر رسانید که شیخ برهان الدین در مطبخ بر نهادند نشسته است فرمود که نه آرد
کرده است هنوز جو کس در سردار و او را بخور آمدن راه نهند و این خبر بشیخ برهان الدین رسیده مضطرب گشت
و از مخالفت پیر نیاب شده هر چند بیاران التماس شفاعت کرد سودی نماند بجهت اخروش التجا با میر خسرو نبرد
و چون او در حضرت سلطان المشایخ قرب و غنم تمام داشت قبول نموده دستار خود از سر برداشته
در کردن وی اکنه و جهان پنج بخدمت سلطان المشایخ برود و از آنکه دید که آنحضرت کلاه کج بر سر گذاشته و منو
میانند بدید این بیت بخواند **عبیت** هر قوم راست راهی دینی و قبله کلابی من قبله راست کرم
بر حمت کج کلابی آنحضرت نهایت شوقت شده بر خاست و هر دو راه کنار گرفت و گویند روزی پیش

تاریخ فرشته

۲۵۱

مقاله دوازدهم

سلطان المشایخ ذکر بزرگی شیخ بایزید بطحای سبک و ذمّه حضرت فرمود که ما هم بایزید بطحای داریم یاران پند
کجاست گفت در جماعتی که افتاده است و چون خوابه اقبال و دان بجاعتی که رفت و دید که شیخ برهان الدین در اینجا
نشسته است یاران دانستند که این سخن در حق اوست و نقلت که سلطان المشایخ میگفت که هر کجا بستی بخت
پیش من می آید من اقل در لوح محفوظ نظر میکنم اگر او از اهل سعادت است فی حضور دست میدهم و اگر برعکس است
توقف نه نایم تا از حق تعالی سعادتش التماس نمایم بعد از آن دست میدهم الحاصل شیخ برهان الدین چون در
دولت آباد بر حمت حق و اصل گشته با بخا مدفون گردید و شیخ زین الدین هاشمیان او شده

ذکر شیخ زین الدین رحمته الله علیه

بعضی بر آنند که شیخ زین الدین خواهر زاد شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچرخ و طبیعت و بسی صاحب حال
بود و در قریه نصیرخان فاروقی والی خاندن سیس قلعه اسیر از اسان امیر کبریا استمدای قدم شیخ زین الدین نمود
و چون ارادت صادق داشت التماس او بدرجه قبول افتاده انجناب بجایی که اکنون قصبه زین آباد است تشریف
آورد و نصیرخان فاروقی اینطرف آب در موضعی که با فضل شهر برپا نمود است فرود آمد و بخدمت شیخ فایز گردید
و عرض نمود که انجناب قلعه اسیر را بنور حضور منور سازند مبرض قبول نیخاده جواب داد که رخصت پیر غیبت که از آب
بتنی بگذرم الغرض نصیرخان فاروقی مدآن چند روز که شیخ تشریف داشت هر صبح وقت نماز عقب شیخ ادا کرد
در خدمت در ایشان تقصیری نمی نمود و مسکای میگردید شیخ عزم مراجعت کرد و تکلیف قبول قصبه و دیهانت
شیخ جواب داد که در ویشا را بجای که چسبند و چون نصیرخان فاروقی مبالغه از حد برد که جهت سرطندی من پیر
قبول فرمایند شیخ گفت این را قبول میکنم که بجایی که شانس رو داده اید شهری بنام پیر من شیخ برهان
الدین آباد سازید و در اینجا که این فقیر فروکش شده است باسم این مسکین بنامند الحاصل نصیرخان فاروقی
در حضور شیخ خشت بنای برود موضع بر زمین نهادند و بنام که شیخ بر زبان مبارک ماخذ بود سموری شهر برپا نمود
در اندک فرمتی بجدی رسید که با مسرد عوی بسری نمود و زین آباد اسم قصبه حسابی شده

ذکر شیخ نظام الدین ابوالکویه

دی نظر تربیت و عرق خلافت در عتقین از شیخ عبد الواحد یافته و بعد از آن به بی بی آمده مرید خواهم قطب الدین مختیار
 کاکلی شده در خدمت آنحضرت مرتبه کمال رسیده از جمله دامغان گشت و والده اش بی بی ساسامیان که همیشه سینه
 نوزادین خود نسبت خواهم قطب الدین را برادر میخواند و خواهم بان شوق بود شیخ نظام الدین اولیا مسی که بد که در
 سید حال روز جمعه در مسجد جامع شهر بی عاخر بودم ناگاه شیخ نظام الدین ابوالکویه در آمد و بسوی بدو گاه تجت پیردا
 که مرا در حالت استغراق او ذوق تمام حاصل آمده بعد اوی نماز فخری قاسم نام بمنبر برآمده آتی از کلام الله خواند
 و بعد از آن شیخ نظام الدین ابوالکویه آغاز سخن کرده گفت این بیت بخنجا پار خود نوشته دیده ام طبیعت
 در عشق توکی از تو خدر خواهم کرد جان در غم تو زبر خواهم کرد و این بیت را چنان بسوز خواند که از استماع آن نترس
 از نهاد خلق بر آمد و مرا خود حسرت از خویش نماند و لغت که در عهد پادشاه عیاش الدین بلبن اساکت باران شده مردم
 شیخ نظام الدین ابوالکویه را تکلیف دعای باران نمودند تا چار شده دعای باران خواند و بسوی آسمان کرد و بزرگان
 مبارک را اند که حق عظمت و بزرگی که بکار تو که اگر امروز باران نازل کنی هیچ آبادانی نباشم و هنوز از غیر فرود نیامده
 بود که باران رحمت فرود بخت آورده اند که سید قطب الدین ترمذی که از بزرگان وقت بود وقتی با او گفت که من میام
 که ترا با حق تعالی اخلاص و نیازی تمام است اما این سخن بهر چه گفتمی که اگر باران نهرستی هیچ آبادانی نباشم او گفت یعنی
 سید انستم که حق سبحان و تعالی باران رحمت خواهد فرستاد بنابراین فتولی نمودم و از بعضی منقولست که شیخ نظام الدین
 ابوالکویه جواب داد که مراد مجلس شمس الدین التمش با سید قطب الدین مبارک غوغوی تراعی شده بود و او از من در بنامیند بود
 اما در آنوقت که باران ما را تکلیف دعای باران نمودند برو خنده اورفته و فاخته خواند گفتم از من فد کند پس از روضه افغان
 بر آمد که من بنوا شستی کردم برود عا بجز این که البته حق تعالی باران خواهد فرستاد بدان احتمال این سخن بکنیم و گویند هر آنقدر
 که بر غیر بر آمد دست حد استین کرده پارچه جامه بر آورده بسوی آسمان دیده انجامه بجنب بایند و دعا خواند در صورت
 طو جبهه الدین میگی که او تیر تر خواهم بود از وی پرسید که انجامه چه بود گفت آن پارچه از جامه است که خواهم
 قطب الدین

تاریخ خوشنه

قلب الدین بختیار کاکي بوالده ام بی بی سابران داد و پیود و در پنجاب و عاود نیز خلیل شد

ذکر امیر خسرو دهلوی

نام اصلی او ابو الحسن است و پدرش امیر سیف الدین محمود از امیر نادمانی بسنداره طغنت و در حالی که پیشی بود اما در قریه
 چکنیز خان هندوستان آمده در سلطنت امرا مستظلم گردید و امیر خسرو در قصبه مومین آباد که درین عصر بیابالی شهرت دارد
 تولد یافت در هشتاد و سه سالگی چنانکه ذکر کرده شد در خدمت پدر و برادران که اعزاز الدین علیشاه و حسام الدین باشا
 بعد پادشاه غیاث الدین بلبن بشرف خدمت شیخ نظام الدین اولیا مشرف گشته مرید شد چون نه سال گذشت امیر سیف
 الدین محمود بیستاد و پنج سال عمر داشت در یکی از مسارک کفار شربت شهادت چشیده و عزالدین علیشاه قائم مقام
 او گردید و امیر خسرو در مرثیه پدر کفایت بیت سیف از سرم گذشت و دل من دو نیم شد در یای ماروان
 شده در بزم ماند و بعد از شهادت امیر سیف الدین خسرو جدا گردی امیر خسرو عماد الملک که از اعیان محروم
 بوده صد و سیزده سال عمر داشت و صف او در دیباچه عزت الکمال مرقومست ترجمت او کرده چند ان القاطت
 و توجه نسبت با ویجا آورد که از فضلا و دانشمندان گردید روزی شیخ نظام الدین اولیا با اصحاب خود از بازار میگذشت
 و امیر خسرو که در غفلان جانی بود نیز همراه بود و آنچه حسن شاعر که حسن جمال و از فضل و دانش کامل داشت
 دوکان بخاری نشسته بود و چون چشم امیر خسرو بروی افتاد منظری دید زیبا و حرکات موزون و دل را با مرغ دلش گزند
 گشته نزدیک دوکان رفته پرسید نام چگونه میگردوشی حسن گفت نام در پله ترازوی نهم و خریدار را میفرمایم که زرد
 پله دیگر گذارد پس نگاه زرگران تو آید مشتری را راهی می نمایم امیر خسرو گفت اگر مشتری مفلس باشد مصلحت چیست
 گفت در دو نیازم عرض زدی ستانم امیر خسرو از حسن کلام خواججه حسن حیران مانده کیفیت حال شیخ
 عرض کرد و خواججه حسن را تیر مرد طلب و امیکه شده و در آن زودی ترک دوکان کرده اگر چه اوقت مرید شیخ نشد اما
 پیشتر از اول کجب علوم و کالات ظاهری مشغول گشته بجانفاه شیخ مترود گردید و میان او و امیر خسرو لغت تمام
 بهم رسید هر دو نوکری شاه پزاده محمد سلطان خان شهید بن پادشاه غیاث الدین بلبن وقت حکومت طغان

که شیخ مصحح الدین سعدی شیرازی در نهایت پیری از شیراز جهت دیدن امیر خسرو و بندوستان آمد و پیش از آنکه بیستادنی برود مسکرات داشت و امیر خسرو نیز اعتقاد فراوان به او داشت آنحضرت این بیت مشرقات است **تخت خرو** **سرت اند ما خوشی بر تخت** **شیر از خاز سعدی که در شیراز بود** و های دیگر گفته **جلد خشم دارد شیشه شیرازی** و گویند شیخ نظام الدین اولیا بارها گفته بود که **بسیار میباید سینه این ترک بخندد** و امیر خسرو در برج اوسن بسیار گفته و این دو بیت از آنست **بیت** **چنانچه قافله او بقتلیم** **خلیم کیم با ما ند بظلم** **کنک که در پیشش چشمانه جوانه** **تخت کج شک فانه** و در بعضی کتب مرقوم آمده که ریاضت او در چه اعلی داشته با وجود مثل امارت چهل ساله صوم آله سعدی گذرانده و مسحتت خوابه خرد یافته التماس لعاب دهان نمود حضرت خوابه خرفکت ایندولت صیب شیخ مصحح الدین سعدی شیرازی گفته امیر خسرو ببلارنت شیخ نظام الدین اولیا رسیده حقیقت آن معروضداشت شیخ آب دهان خود در دهان او گذاشت و برکات آن مجدی ظاهر شد که نود و دو کتاب در سلک نظم کشیده و مشهور است که امیر خسرو در بعضی از تصانیف خویش مرقوم قلم برج رقصم کرده اند که اشعار من از پانصد سطر کمتر و از چهار صد سطر بیشتر است و از امیر خسرو منقولست که گفت روزی در خاطرم گذشت که تخلص من بایل دول بنی دارد چه بودی که تخلص بعباس غوث بودی تا در عرصه قیامت مرابان نام خواندندی و حضرت شیخ این معنی را در یاد گرفته و وقت صالح برای توانای خواسته و آید شده بعد از چند ساله گفت مرا چنین مکتوب شد که نامه صحرای محشر محمد کاسه لبس خواهند خواند پس وقت عمرش

پشاد و چهار سال بود
ذکر شیخ سلیم قدس سره

او از اولاد شیخ فرید الدین مسود کج شکر است پدرش سپاهی بوده در قبه سنکری که در بازده کریمی طبعه آگوه است توکل داشت و قله شیخ سلیم در آنجا رو نموده چون سبب شد و تیز رسید از مسایل ابدی بهره حاصل نموده در تصنیف باطن گویند دو مرتبه از سنکری بولایت هند میر ممالک عرب و عجم دروم و زمین کرده یکت مرتبه شانزده سال در آنجا بود و نوشت و دریم هفت سال و در حق در بصره نبر برده صیبت و مسج کرده بندوستان مراجعت نمود و در کوهستانی که پلوی سنکری نامن اختیار کرده بر ریاضت و عبادت پرداخت و اکثر ایام بهوم مسکرات را بنامد و شیر شاه و سلیم شاه افغان

مقاله در آینه

۹۷۰

سوره و خفاصان که تالیف پیرای کتبار ایشان بود پوی ارادت صادق داشتند و جلال الدین محمد اکبر پادشاه تیر با او محبت و احاطه
 تبرسانیده در آن کوستان شهری موسوم به قشغ پور بنا فرمود و قریب ده هزاره سال آنرا تهنکاه مکرمانیده نزد یکت مسکن
 شیخ سهری ششبر خانقاه در کمال تکلف ساخت و اکثر مجلس شیخ حاضر شده در تعظیم و تکریمش میگوشتید و چون انسانکت
 مساکت حقیقت و طریقت در نصد و هفتاد بر حمت حق پوست پسر بزرگش شیخ بده الدین سجاوه نشین او شده و
 بعد از چند گاه بگورفته جانبا فوت شد و پسر دیگرش که قطب الدین نام داشت بنا بر آنکه مادرش مرضه فود الدین محمد
 جانیگر پادشاه بود در عهد آن پادشاه صوری و مسنوی بر تبه امارت و بزرگی رسید و حکومت بجانله یافت
 و بعد از آنکه او در همان زودی پرست یکی از اسل خدر کشته شد پسر شیخ بدر الدین که شیخ علاء الدین نام داشت بجانله
 اسلامان و حکومت بجانله بلند آوازه و سر بلند گردید و نسبت شیخ سلیم حشمتی شیخ فرید الدین مسود کج شکر برین بنی است
 شیخ سلیم بن بهاء الدین بن شیخ سلطان بن شیخ آدم بن شیخ موسی بن شیخ مودود بن شیخ بدر الدین بن شیخ فرید الدین
 مسود ابودینی المشهور کج شکر و بر مطالعه کتبه کان این اوران پوشیده ناماد که از سلسله حشمت خارج جماعت کتبه
 دیگر اولیاء الله بسیارند که احوال ایشان بجز فقیر نرسیده مانند مولانا شیخ جمال مانوی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ
 بدر الدین سلیمان و شیخ علاء الدین و مولانا فرید الدین و شیخ شهاب الدین امام و دیگر مشایخ که اسم ایشان شنیده
 در بیخورت اگر توفیق رسبری نماید و کیفیتی که مشتمل بر حال ایشان باشد بظن برآید خلاصه آن اصناف آن خواهد بود
 و اما بگرا فرست شود مسلم صادره علی کرده اند

لمعه و تویم در بیان مقالات و مقامات خاندان سحر و پهلوان
 ذکر حضرت شیخ بهاء الدین ذکر یا قدس سره المعیر

آن محترم با زلامکانی موصوف صفات جادوانی افلاک بزر پایی کرده در عالم عشق جای کرده
 جادو قه از غای حشید پاکو قه در معتم تقرید باطن بهوت و حقیقت ظاهر بشریعت و طریقت
 این پاک گزیده مشایخ و ان مردم دیده مشایخ سلطان سیر کت لیکن یعنی که بهای منت و دین

شیخ بهاء الدین ذکریا

مقاله دوامدار

۷۵۹

۵۷۸

فیه الاقیام و خلاصه الاولیا شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره العزیز از مشایخ کبار است و بهند از خبار آستان او سر
 بر آستان دارد و بهت بزرگوارش کمال الدین علیشاه فرشی از کوه سبل بخوارزم آمده و از آنجا بقبه الاسلام طمان تشریف از آنجا
 فرموده ساکن گشت اما چون در کمال صلاح و تقوی بود اصل آن بده حدوش با باغواد و اکرام تلقی نمود و در پانزدهم
 آند او در آنجا و خرمولانا حمام الدین تردی را که بکارم اخلاق دو فرودانش از اقران ممتاز بود و در قرأت چکنیز خان جلا
 وطن شده و بهند و آستان آمده در قلع کوه که در آن سلطان محمود غزنوی در مدت جهانبگیری و کشورشای آنرا
 سفر ساخته بود و وطن داشت بعد فرزند خود شیخ وجهیه الدین را آورد و شیخ بهاء الدین ذکریا از آن مسیه در قلع
 کوهت کرد در سنه ثمان و سبعین و خمسایه متولد شده آنحضرت شیخ عین الدین سیاه پوری در تذکرة الاولیای
 آورده که شیخ بهاء الدین ذکریا از اولاد همیار بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزیز بن افضی است و همیار اسلام
 آورده بود و برادران او دمه و عمر و عقیل با حالت کفر و خبک بدر قبیل رسیدند و سوده که در زمان پیروز بود دختر
 دمه است آنحضرت چون شیخ بهاء الدین ذکریا دو از ده ساله شد شیخ وجهیه الدین بر حمت حق پیوست و شیخ بهاء الدین
 ذکریا سفر خراسان اختیار کرده در آنجا بصحبت بزرگان دین رسید که کسب فیوض نمود و به بخارا شتافت و
 تحصیل علوم ظاهری پرداخته پایه اجتهاد رسید و شرفی عظیم یافته مدت پانزده سال بتدریس و افاده علوم مشغول
 گشت چنانچه بر روز بهقاوتن از طلا و فضلا استفاده می نمودند پس از آنجا بکوه رفته سعادت حج دریافت و بقولی مدت
 پنج سال در مدینه رسول الله مجاور بوده نزد شیخ کمال الدین محمد مینی که از محدثین کبار بوده و پنجاه و سه سال در مدینه
 منوره بجهن درس حدیث اشتغال داشت کتب حدیث خوانده اجازت حاصل نمود به بیت المقدس رفت و بزوار
 اعیان عظیم السلام مستعد گشته به بغداد آمد و زیارت مشایخ اندیا کرده بصحبت فیض بخش شیخ الشیخ شیخ شهاب الدین
 عمر سعد وردی شرف گشت و بروایت شیخ نظام الدین اولیا در هفده روز خرقه خلافت یافت و گویند که چون شیخ بهاء
 الدین ذکریا بقصد دریافت نظر عنایت و خرقه خلافت مجلس شیخ الشیخ رسید و شیخ در خانقاه شیخ الشیخ در واقع
 ده که خانه است منور و سردر کانیات صلوات الله علیه شسته و شیخ الشیخ شیخ شهاب الدین سردر بطن بجا
 پیش او برپای ایستاده و در آن منزل طنای سبته و خرقه سپند بر آن او تحفه بدهه خلاصه موجودات شیخ الشیخ

تاریخ فرشته

۷۰

مقاله دوازدهم

شیخ بهاء الدین را پیش خود خواند و شیخ الشیخ دست او گرفته بخدمت پسر مسند نشین بارگاه نبوت مشرف ساخت و حضرت
شیخ الشیخ اشارت کرد که فلان خرقه را شیخ بهاء الدین ذکر یا در پوشان شیخ الشیخ بفرموده عمل نموده بار دیگر شیخ را
پای بوس اقدس سربلندی بخشید و آن جناب باین خواب بوصول خرقه شیخ الشیخ امیدوار گشته خوشحال شد مضافاً
علی الصبح آن بزرگوار شیخ بهاء الدین ذکر یا را در رون طلبیده همان خانه را بهمان وضع که در عاقبت دیده بود معاینه دید
شیخ الشیخ شیخ شهاب الدین عمر بر خاسته و بدست خود همان خرقه که حضرت رسالت پناه اشاره فرموده بود دراز نگاه
گرفته با دوپوشا شنیده گفت بابا شیخ بهاء الدین ذکر یا این خرقه را از حضرت نبوت پناهی است و من در میان واسطه
نی اجازت او بجز نیتوانم داد و شیخ نظام الدین اولیا غسل کرده که چون در ایام مسدوده شیخ بهاء الدین ذکر یا را این لغت
علی نصیب شده و ایشان که مدتها در طارمت شیخ الشیخ بودند تعجب نمودند که با وجود خدمت چند ساله ما را این دولت
روشنود و در ویش خندی بچورد رسیدن چنین سعادت دریافت پس از آن شیخ الشیخ در عالم کشف آنرا در یافت
با ایشان گفت شما بسا به همیزم ترید و ذکر یا بمنزل همیزم خشک یعنی که آتش در همیزم خشک زودتر گیرد و بعد از آن
شیخ الشیخ شیخ بهاء الدین ذکر یا را وداع کرده گفت برو در ملتان باش که ارشاد الهی از یاد تو رجوع شده است گویند
در اوقت شیخ جلال الدین تبریزی که در خدمت شیخ الشیخ بود معروض داشت که مرا شیخ بهاء الدین ذکر یا محبت بسیار
بهر سبب اگر اشارت شود در محبت او سیرمند نمایم شیخ الشیخ رخصت فرمود تا شیخ جلال الدین تبریزی تا خوار
بمراه بوده و در بجا اجازت خواسته در آمد و نو گفت کرد و شیخ بهاء الدین ذکر یا بملتان آمده متاهل شده و شیخ صدر الدین
عارف و دیگر فرزندان بوجه آمدند و مریدان شیخ بهاء الدین ذکر یا بسیارند از آنجه که کیستید جلال بخاریست و او
او مرقوم خواهد شد و یکی دیگر از مریدان او شیخ فخر الدین و شیخ ابراهیم عراقی است و شیخ ابراهیم عراقی در بهمان سن
برده ساکنی در همان مدینه خود که بس با مختلف وصفا بود در ایجاد کس کفنی و طلبه را فیض رسانیدی در آن ایام جمعی
از قلندران بمدرسه آمده خدمت او را دریافتند و چون میان اینجاست مردی صاحب حسن بود شیخ را نظریه
اقاده دل از دست برفت و ترک درس و بحث کرده بهمانی ایشان پرداخت و از آنکه بعد از سه چهار روز
قلندران بر آنحال مطلع شده راه خراسان پیش گرفتند شیخ ابراهیم عراقی بیابان گشته پس از دو روز بدین حال

شیخ بہاء الدین ذکریا

ایشان شتامت و بدیشان رسیده ارادہ رفاقت نموده ایشان بکفایت تو مرد بزرگت ہستی نما با قلندران ابرو تراش
صحبت پکونہ درگیرد شیخ ناچار ریش و برودت و ابرو تراشیدہ کومت ایشان پوشیدہ رفیق شد و سیرکنان چہرہ
انجامت بلقان رسیده نماقاہ شیخ بہاء الدین ذکر بارت چون نظر شیخ برانجامت افتاد عراقی را شناخت
و دانست کہ فتنہ پیست من بعد ہی ہمت مصروف آن داشت کہ اورا از آن لباس ہر آوردہ از قید عشق آن سپر بجات
بخند قنارہ اشخ خبر رسید کہ قلندران مسافر از ملتان بیرون رفقہ و شیخ متامل شد در آن اثنا با وی عظیم کہ ہمچس
در آن ترویگی یا و نہ داشت بر فاخت و از کثرت کرد و عیار روز کومت شب در بر کرد و در مصورت قلندران برای کہ
میر قند از شدت ظلمت سرا سیم کشند و خبر از ہم نہا شستہ ہر کہ ام بطرفی افتادند و شیخ ابراہیم عراقی بہ قصد وادہ براہ
افتادہ بی احتیاج بر خانہ شیخ بہاء الدین ذکر یار رسید و شیخ بصفای باطن در یافتہ خادم را بیرون رشتاد
اورا بدرہن طلب کرد و بر خواستہ در آغوش کشید و چون سینہ شیخ سینہ وی رسید محبت آن قلندر بچہ از فضای دل
ابراہیم عراقی رحمت بر لبست و شیخ اورا بلباس خاص خود مشرف ساختہ بہت او حجرہ نعین فرمودہ بہ تربیت او مشغول
کنست تا گاہ رو بجای رسید کہ شیخ دختر خود را کہ در عفت و تقوی را بہ وقت بود بجالا او در آورد و ابراہیم عراقی
بہر محمد شہر یار خواہسر زادہ شیخ اشخ شہاب الدین سحروردیت ہموارہ با صاحب حمان بنجر باک عشق
ورزیدی روزی جبرض شیخ اشخ رسانیدند کہ ابراہیم عراقی رو بروی نعلبند سپری شستہ نظارہ میکند شیخ
اورا طلبیدہ ملاست کرد و گفت کہ ای ابراہیم عراقی مگر دوی می مینی کہ باین کار مشغولی پس بچیز و اجبتنا ب تا کہ بیک
بینان در کمین اند ابراہیم عراقی گفت شیخا غیر کجاست کہ تو میکوی و می طعی شیخ شہاب الدین ازین کستان می
گشت و ابراہیم عراقی این معنی فہمیدہ بتی زار زار بیکر بست و مخرج مسیکر و تا شیخ اشخ بدو دلی بخشش کردہ و قیمت
اورا جوالہ شیخ بہاء الدین ذکر یا کردہ بلقان روانہ فرمودہ و ابراہیم عراقی بلقان رفقہ بروایتی محبت و پنج سال در حد
او بسر برد و بسببک مشغول شد و فتوحی زیادہ از وصف دست دادہ الحاصل در آمدت اشعار پر سوز گفتی و شیخ بہاء الدین
ذکر یا از استخوان و جد و مال پیداشدی و شیخ را بشی گذار بدر خلوت ابراہیم عراقی افتادہ ز فرہ این قول شنید
علیت مخنتین بادہ کا ندر جام کردند چشم مست ساقی وام کردند برای مسیبرغ جان عاشق تزلزل مایہا
دام کرد

تاریخ فرشته

۲۵۲

مقاله دوم

دام کردند بحالم کسی که تاریخ و ملامت بهم بردند و عفتش نام کردند زهر نعل مستان از لب و چشم عینا شکو
 با دام کردند چو خود کردند از خویشین فاش عواقی را چه را بد نام کردند شیخ را از استماع آن وجد و حال مجی پیدا
 و گویند ابراهیم عاقی در آن ایام که در خدمت شیخ بهاء الدین ذکر تیا بسری برد و زوجه اش که دختر شیخ بود فوت شد
 شیخ خواست که دختر دیگر که کتر از او بود بجای او ابراهیم عاقی در آورد و بنا بر آن به پسر بزرگ خود شیخ صدر الدین عارف
 مشورت نمود و گفت من روزی ابراهیم عاقی را بر سبابا طاعناه دیدم که ایستاده و پیرهن برداشته کسب هوا میکرد
 چنین کس را بپذیران شاید و ابراهیم عاقی بعد از فوت شیخ بجزیت بیت الله از ملتان برآمد و بعد از زیارت حرمین ^{بیت} رفت
 بروم شتافت و در شمر قونی شیخ صدر الدین عارف را دیده کتاب مخصوص را پیش او خواند و نسخه لمعات نوشت
 و در روم پیش جن قوال که جمال لقب پذیر و حسن صورت بی نظیر داشت عاشق شده و غلها گفت و این غل را از بخله است
 بیست ساز طرب عشق همه دانی که چه ساز است کز زخمه او نه ملک اندر ملک و ناز است پس از آنجا بصر
 رفت و شیفته حسن گفتگر پیری گشت و بعد از آن بولایت شام شتافت و در دمشق عاشق پیر امیری شد و در آنجا
 فرزندی او شیخ کبیر الدین که از دختر شیخ بهاء الدین ذکر تیا بود از ملتان آمده پدر را ملاقات نمود و غمگین گشت ابراهیم عاقی
 در هشتم دقیقه سنه ثمان و ثمانین و سبب جای بود و قبر او و قبر پسرش کبیر الدین در دمشق در قفای مرقع شیخ محی الدین
 اعوانی است و یکی دیگر از مریدان صادق الاغلام شیخ بهاء الدین ذکر تیا امیر حسین از قوم سادات است اول بار
 همراه پدر خود سید نجم الدین بر کسم تجارت بملتان رسید و مرید شد و مقدمات علمی بجای رسانیده هوا
 دیگر در سر داشت لیکن بعد از وفات پدر بحالم تجرید قدم نهاده و هر چه داشت بفقرا داده بملتان آمد و در سکت مریدان
 شیخ مستقم گشت و سه سال در خدمت او بوده بسی کلمات حاصل کرده اکثر کتب مثل زیارت الارواح و زاد المسافرین
 و کتر از موز و غیره شرف اصلاح شیخ در یافته است و در مدح شیخ و فرزند او شیخ صدر الدین عارف و کتاب کتر از
 گفته است ایماست شیخ بهفت اقلیم قلب اولیا و اصل حضرت ندیم کسریا مغز ملت بهار شیخ
 دین جان پاکش منبع صدق و یقین از وجود او به نزد دوستان حبش الکاوا شده بهندوستان شک
 روزانیک و از بد تا فتم این سعادت از قبوشش با فتم رخت بستی چون برون برد از میان کرد پر دواز

۷۸۸

شیخ بهاء الدین ذکریا

مقاله دوم

۶۲۸

برائش بیان آن بلند آوازه عالم پناه سرور حضرت خوار صمد گاه صدر دین و دولت آن مقبول حق
 نه فلک بر خوان جودش یک طبق پس فوت میر حسین در ششم شوال سنه ثمان و عشر و سجا در بهرات بوده دیگر
 از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا شیخ حسن افغان است که او را شیخ مغرب مذکور خواهد شد و نقلت که قطب الدین
 ایکتمش الدین التمش نا آزاد ساخت و جز سرخ و سیاه و خاکه خاص بابت سلطان مغز الدین محمد سیم
 غوری بوی بخشیده و لیهد کرد انید و حکومت شهر او چه دستان اگر چه بنام الدین متب چه داد اما با طاعتش الدین
 التمش و میت فرمود قضا را نامر الدین متب چه بعد از فوت قطب الدین ایکتمش یعنی در زید و شمس الدین التمش
 که پادشاه دلی شده بود اطاعت کرد و در رواج شیخ محمدی تهر نکوشید و متعلقا شش فوق و فجر آغاز کردند
 شیخ بهاء الدین ذکریا و قاضی شرف الدین اصغری عامل طمان برود شمس الدین التمش مکاتبات مشتمل بر محاسن
 ناصر الدین متب چه و عدم رواج شریعت بفرمود آورده ارسال نمودند اتفاقا برود مکتوب بدست کسان ناصر الدین
 قباچه افتاد و ناصر الدین متب چه از مطالعه خطوط مانند نامه بر خود چسبیده از روی غضب کسان بطلب شیخ و قاضی
 فرستاد و چون ایشان حاضر شدند شیخ را بهلوی خود جای داده قاضی را در برابر نشانده کتاب او بدو داد
 درین حالت قاضی افزاید که در پیش اکلند ناصر الدین متب چه بفرمود تا قاضی را در ساعت کردن زندان نگاه مکن
 دیگر شیخ داد شیخ گفت که البته این خط من است اما بجزمان حق نوشته ام تو چه میتوانی کرد ناصر الدین قباچه نا از استماع
 آن لرزه بردام افتاده شیخ را با عاز و اکرام تمام باز کرد اسپند و نقلت که عبد الله نام قوالی از روم ببلقان آمده شیخ را
 ملازمت نموده گفت شیخ التمش شیخ شهاب الدین هم در روی حسن صوت من شنیده چه باشد که شایسته
 شیخ گفت چون آنحضرت شنیده اند ذکریا هم بشود و بعد از گذشتن یکپاس شب بجز در آمده مجلس سماع مستعد
 عبد الله قوال این بیت گزار نمود **بیت** مسان که شراب ناب خوردند از بهلوی خود کباب خوردند
 شیخ سری جنبانید بر خاست و چوای بنشانید و عبد الله قوال منقول است که چون شیخ حدائی سماع ترودیکت
 بن میر سید میر دامن آنحضرت چیزی دیگری نمیدیدم و عبد الله قوال در دیگر علت کرانایه و بیت تنگه نقره یافته
 روانه قصبه اجودین شد و آنجا رسید شیخ فرزند الدین کج شکر را در یافته بدلی شتافت و بعد از آنکه در